



سعید غلامحسینی / شهروند

گزارشی از نخستین مرکز جامع خدمات کاهش آسیب برای زنان که به تازگی در خیابان انبار گندم تهران افتتاح شده است

خواب زیر لحاف ستاره‌ها

۵ مسئولان این مرکز می‌گویند به همکاری داوطلبانه متخصصان زنان، کودکان، ارتوپد و روانپزشک نیاز دارند

📌 **[الناز محمدی]** تا همین تابستان زن‌ها از ساختمان نشسته در قلب پارک شوش صدای کِل و له‌له می‌شنیدند. صدای شادی عروسی. نوای مسرور دامادی. زن‌ها هر بار که عروسی یا مهمانی تمام می‌شد، می‌ایستادند اطراف آن ساختمان سنگی و آدم‌ها را نگاه می‌کردند. با آن صورت‌های لاغر و اندام پاریک و موهای پریشان، درمیان پک‌های عمیق سیگار و نوشنگی، عروس‌راکه می‌دیدند، آرزوی‌کردند خودشان هم یک‌روز سقف محکمی داشته باشند برای زندگی. آرزو. زمان زیادی نمی‌خواست که بشودواقعبیت، بشودشیرینی‌تعبیریک‌رویا.

تالاریذیریایی پارک شوش در خیابان انبارگندم کمی آن‌طرف‌میدان شوش راشهرداری پس از سال‌ها به زنان معتاد و بی‌سرپناه داد تا بشود نخستین مرکز جامع خدمات کاهش آسیب اعتیاد زنان؛ جایی برای زنان معتاد، بهبودیافته و خشونت‌دیده‌ای که جایی ندارند برای ماندن. آن ساختمان خاکستری هنوز با حیاط گردی که محاصره‌اش کرده، زیر آفتاب اریب کم‌جان زمستان، آرام نشسته است. همین یک ماه پیش، مسئولان شهرداری، بهزیستی، وزارت بهداشت و معاونت امور زنان رئیس‌جمهوری و… آمدند و بعد از چندماه‌فعالیت، رسمی‌اش کردند؛ ساختمان را شهرداری تهران به موسسه کاهش آسیب نور سپید هدایت داد و مجوز را سازمان بهزیستی. زن‌ها هم دل به دل سپیده‌علیزاده، مدیر مرکز دادند که مددگار است و ۱۲سال با زنان معتاد و برای کاهش آسیب آنها کار کرد. مرکز توانست نفس‌های اولیه‌اش را درست بکشد، با ظرفیت دادن خدمات به ۱۰۰ نفر و سه خوابگاه جدا با ظرفیت‌های مختلف برای سه دسته از زنانی که به آن پناه می‌آورند؛ مرکزی که شبیه آن در تهران و دیگر شهرها برای زنان کم است و آن‌طور که فرید براتی‌سده، مدیرکل دفتر پیشگیری و درمان سازمان بهزیستی کشوروزر افتتاح رسمی این مرکز جامع‌گفت درحال حاضر از مجموع ۱۴۰مرکز گذری کاهش آسیب اعتیاد در کشور ۲۸ مرکز به زنان کارتن خواب خدمت می‌دهند؛ از مجموع ۱۰۵سرپناه‌شبهانه‌درکشور ۱۷شلترمتعلق به‌زنان‌بی‌خانمان است‌و‌ازمجموع یک‌هزارو۲۲۹مرکز اقامتی درمان اعتیاد هم ۷۰مرکز به‌درمان‌زنان معتاد اختصاص دارد و این یعنی برای جمعیت ۶۶درصدی زنان معتاد از میان جمعیت ۲میلیون و ۸۰۸هزار نفری معتادان هنوزراه‌درزای برای رسیدگی هست.

فریبا خانم خوابیدن زیر سقف رادوست ندارد

سکوت ظهر حیاط مرکز را کلاغ‌های نشسته بر شاخه‌های درخت‌ها می‌شکنند. زن‌ها صبحانه‌شان را خورده‌اند و زیر آفتاب آرام زمستان به سکوت نشسته‌اند. فریبا موچین را از رضوان می‌گیرد و تکیه می‌دهد به دیوار سرد روبه‌رو. یک نگاه می‌اندازد به شمشاد‌های باغچه و دست به کار می‌شود. امروز، روز دیگری است و اول نوبت برداشتن ابروهاست؛ بعد سرمه کشیدن به چشم‌ها، درست کردن ابروها با مواد مشک‌ی‌ورنگ‌کردن لب‌ها. انگار که «چشم چشم، یک‌گردو».

فریبا، نام مستعار زن است. از بچگی دوست داشت جایی امنی‌ه نامش فریبا باشد. حالا هم که وقت معرفی است، رویای کودکی، خودش را در میان صدای او پیدا می‌کند. فریبا خانم چهل وپنج ساله است. دو دختر دارد که یکی‌شان در یونان درس می‌خواند یا فریبا خانم در خیالاتش دوست دارد که در یونان درس بخواند. هرجا می‌نشیند، می‌گوید خانه‌اش را هم برای اینکه دخترش را بفرستد یونان از دست داده. می‌گوید شوهرش هم چون چشم نداشت ببیند زنش «خارجی» فکر می‌کند، او را طلاق داد. اصلا همین ۱۰سال «شیشه» را همین فکرها‌ی خارجی به جان فریبا خانم انداخت. می‌خواست سیگار در دست‌هایش بگیرد و آرایش کند. فخر بفروشد و باصدای دورگه بگوید که دخترش در یونان درس می‌خواند و یک روز او را می‌برد آنجا. فریبا خانم همه ۱۰سالی را که در خیابان زندگی کرده، در رویای یونان به خواب رفته است، در آرزوی دیدن شب‌های پرستاره آنجا که شنیده است آرامند و در پارک‌هایش، وقتی زنی روی نیمکتی می‌خوابد و ستاره می‌شمرد، کسی به او لگد نمی‌زند و مردی مزاحمش نمی‌شود. فریبا خانم هنوز هم عادت دارد شب‌ها زیر لحاف ستاره‌ها بخوابد. هوا اگر خیلی گرم نباشد یا سرد، تخت تمیز و چرمی خوابگاه را‌ها می‌کند، می‌رود به حیاط پاهایش را از نیمکت فلزی سبز آویزان می‌کند و خیره می‌شود به ستاره‌ها. آسمان برای فریبا خانم سقف خوبی است. این‌یک‌ماهی که به مرکز آمده، همه شب‌ها را اصرار کرده که در حیاط بخوابد و صبح‌ها بساطش را پهن کرده روی زمین تا خودش را شبیه گذشته کند. مثل امروز.

فریبا خانم وقت دست‌به‌دست کردن مداد ابرو و آینه می‌گوید شوهرش نخستین بار شیشه به دستش داده و بعدوقتی دیگر اعتیاد به‌تمامی از راه رسیده، او راخمار گذاشته است. بعدها وقتی شوهرش او را رها کرد و دیگر خبری از او نشد، مرده‌ای محل به او جنس می‌رساندند، تا همین حالا. فریبا خانم هیچ وقت کمپ نخوابیده و مرکز پارک شوش را هم برای این دوست دارد که کسی به او اصرار نمی‌کند برای ترک کردن. کسی او راذیت نمی‌کند. فریبا خانم ۱۰سال را در خیابان وپارک گذرانده‌کوشه‌کوشه خیابان‌های پایین شهر از او یادگاری‌های زیادی دارند. زخم‌های زیادی هم از خیابان بر تن او است.

نمونه‌اش اینجا روی دست‌هایش پیداست. رد تیع‌ها را مردها و زن‌ها وقت خماری در خیابان بر تن او گذاشتند. فریبا خانم وقت گفتن از خیابان خوابی‌هایش به خودش می‌گوید «رستم». او فکر می‌کند، زن بودن و جایی بیرون خانه شب را به صبح رساندن کار هرکسی نیست. در همه این ۱۰سال زمستان‌ها گدگر فریبا خانم چندباری به گرمخانه‌ها افتاده. او می‌گوید پاک‌زندگی کرده‌و‌حالا پاک‌کم خانم‌علیزاده می‌خواهد برودکمپ‌وترک کند تا وقتی خانم‌ی‌پس یونان شود. قیافه‌اش «تابلو» نباشد و دوست‌های خارجی دخترش نفهمند فریبا خانم زمانی معتاد بوده. برای دندان‌های ریخته و چشم‌های ته چاه افتاده‌اش هم باید فکری بکند. شاید خانم‌علیزاده بتواند او را ببرد دندانپزشکی. شاید خانم‌علیزاده بتواند برای بی‌خوابی‌های او هم کاری کند. شاید خانم‌علیزاده برای او روانپزشک بیابود، یک نفر که بگوید باید با دردهایش چه کند و دست‌های خالی‌اش را که هر روز نیم ساعت آنها را زیر شیر آب می‌شوید، چطور از شر وسواس برهاند. فریبا خانم از کمبودهای مرکز خبر ندارد. نمی‌داند تنها مرکز جامع کاهش آسیب زنان اگر کمک خیرها نباشد نمی‌تواند سر پا بایستد. نمی‌داند که مدیر مرکز همه چندماه گذشته را به خویش و تمنای پزشکان متخصص گذرانده‌تا شاید بیایند و برای این حدود ۲۷۰زنی که اینجا پرورنده دارند و در شبانه‌روز به اختیار خودشان می‌روند و می‌آیند، ساعتی بگذارند برای بررسی. او از تلاش‌های بی‌نتیجه‌خبر ندارد. از خواستن و نرسیدن. سپیده‌علیزاده، مدیر جوان مرکز که همه این سال‌ها را کف خیابان‌ها برای برداشتن گوشه‌ای از ریخ‌های زندگی این زنان گذرانده، اما از همه اینها خبر دارد. «ما اینجا واقعا مشکل روانپزشک داریم. برای اینکه یک روانپزشک را بخوایم بیآوریم، باید کلی پول بدهیم، این از پول دارو جداست. یک بار روانپزشکی به‌عنوان داوطلب آمد، اما همان یک بار شد. ما نمی‌توانیم از پس هزینه داروهای روانپزشکی بر بیاییم و خود پزشکی که رایگان این زنان را معاینه‌کند و تشخیص دهد که با توجه به ضربه‌های مختلف روحی باید چه مصرف کنند، پیدا نمی‌شود. فقط هم مساله این نیست. این زنان دچار مشکلات زیاد زنانه‌اند. یک ماما داریم که دو روز در هفته می‌آید، ولی ما نیاز به خدمات تخصصی زنان داریم. هیچ پزشکی نمی‌آید اینجا. این زنان به ویتامین‌های زیادی نیاز دارند. خیلی از آنها مشکوک به سرطان دهانه رحم‌اند، زخم‌های باز و سقط‌های مکرر دارند. در کل مرکز به پزشک عمومی، زنان، کودکان، ارتوپد و روانپزشک نیاز ویژه‌ای دارد و امیدواریم پزشکان داوطلب بیشتری برای کمک به ما بیایند.»

سارا خانم خیاطی رادوست دارد

سارا را از دانشگاه انداختند بیرون. ۶سال پیش. دوسال دیگر اگر می‌گذشت، مهندس می‌شد، سخت‌افزار. دوسال دیگر اما طور دیگری از راه رسیدند. سارا را که در همنشین‌ی با دوستانش در خوابگاه به شیشه معتاد شده بود، از دانشگاه بیرون کردند. گفتند قیافه‌ات تابلو شده و ما دانشجوی معتاد نمی‌خواهیم. او را از خوابگاه هم بیرون کردند. سارا همه آن روزها را غصه خورد. با تنی اندوهگین و سری از ملا، سنگین، در خیابان‌های تهران می‌گشت و نمی‌دانست برای خوابیدن باید برود کجا. یک بار هم رفت خانه‌شان مشهد. یکی دو ماهی آنجا ماند. چند روز که گذشت، زندگی جهنم شد. شوهر مادرش به او نظر داشت و راحتش نمی‌گذاشت. سارا ماندن را جایز ندید. رفت. برگشت تهران و خیابان خوابی‌اش شروع شد. یک‌سال در لوله‌های بتنی خوابید؛ جایی نزدیک خیابان پیروزی، در اتافی مدور که زن‌های معتاد با انداختن یک پرده آن را برای خودشان ساخته بودند. سهم سارا و دوستانش از دنیا همین اتاق‌گرد بود و اندک وسایلی و آسمانی که آویختن آن پرده، سهم‌کمی به آنها می‌داد. سارا هنوز که سرمای زمستانی‌اش شب‌ها را به یاد می‌آورد، می‌لرزد. حالا هم که نشسته در سالن بزرگ توانمندی مرکز جامع کاهش آسیب زنان و با چرخ خیاطی دم می‌گیرد، به یادآوردن آن

روزها کار سختی است. سارا به ابروهای نازکش دست می‌کشد، پارچه طوسی را می‌سازند

زیر سوزن چرخ خیاطی و به یاد می‌آورد، به یادآوردن برای ذهن سی‌وشش ساله او که از زیر عینک نزدیک‌بین باید گره‌ها را را هم باز کند و کوک بزند تا ذهنش پی مواد نگردد، آسان نیست. سارا هشت‌سال اعتیادداشت و پنج‌سالش را م‌جوب‌رشد با‌مردی سرکند در یک خانه تا بتواند موادش را داشته باشد. خیلی روزها مرد او را با مردان دیگری که به خانه می‌آورد، تنها می‌گذاشت. در رفتن از آنها سخت بود. همین ترس و لرز هم بود که یک روز، او را از آن خانه فراری داد و دوباره راهی پارک‌ها کرد. این بار، پارک شوش شد خانه جدیدش. سارا یکی از زن‌هایی بود که شب‌ها با لبخند، عروس و دامادها را نگاه و آرزو می‌کردیک بار دیگر بتواند دانشجوی دانشگاه شریف باشد و شایدیک روز عروس شود. همین فکرها هم بود که پای سارا را بعد‌ها به آن ساختمان باز کرد. رفت وگفت می‌خواهد ترک‌کند. گفت می‌خواهد یک بار دیگر ساری خوبی باشد. از آن روز ۶ماه گذشته‌و‌اودوبار ترک و دوبار لغزش کرده‌است. مأمنی برای نلغزیدن، سارا یکی از ۲۰زنی است که در کارگاه خیاطی کار می‌کند؛ کارگاهی برای کمک بی‌دریغ به زنانی که بهبودیافته‌اند و تعدادشان از ۲۷۰پرورنده مرکز، ۲۰نفر است؛ یکی از سه دسته زنی که اینجا زندگی می‌کنند. «سمیه سطحی»، مربی کارگاه خیاطی از کارسارا راضی است. او سارا را زنی باهوش یافته‌که خیلی زود یاد می‌گیرد و نیاز به تکرار ندارد. سطحی، سفارش‌های کارگاه را از شرکت‌های بزرگی مثل ایران خودرو می‌گیرد و بین زن‌ها تقسیم می‌کند. از نظر او، میزان یادگیری زنان بهبودیافته، بستگی به تخریبی دارد که از نظر مغزی، در دوران مصرف مواد برایشان اتفاق افتاده و اگر تخریب زیاد بوده باشد یادگیری سخت می‌شود. کار کردن با زنان بهبودیافته برای سمیه سطحی سخت است، چون گذشته‌سخت و دردناکی داشته‌اند. «آنها هرازگاهی در طول ماه، درگیر اتفاقاتی می‌شوند که کاملاً آنها را به هم می‌ریزد، بیشتر از کسی که مصرف‌کننده نبوده. در دوره‌هایی وسوسه مواد به سراغشان می‌آید؛ بعضی می‌توانند خودشان را کنترل کنند و بعضی نمی‌توانند. اینها به خود ما از نظر روحی هم آسیب می‌زند چون ما هم بیشترین ساعت زندگی‌مان را با بچه‌ها می‌گذرانیم ووقتی یکی از آنها دوباره مواد مصرف می‌کند انگار همه چیز خراب می‌شود. انگار یکی از نزدیکان‌مان کار اشتباهی انجام داده.» آن گذشته‌ای که مربی خیاطی با فاسوس از آن حرف می‌زند، از میان حرف‌های مدیر مرکز هم پیداست. علیزاده محلات مختلف و آسیب‌های زیادی را در میان زنان این محلات دیده‌اما از وقتی به مرکز آمده، دیده‌که آسیب‌های زنان محله شوش و هرندی با بقیه زن‌ها متفاوت است. «شکل آسیب‌ها در منطقه ۱۲ و در محله هرندی و دروازه غار خیلی جدی‌تر و عمیق‌تر است و می‌توانم بگویم با هیچ جای تهران قابل مقایسه نیست. تجربه‌ای که در این پنج ماه به دست آورد منحصربه‌فردتر از همه تجربه‌های ۱۵سال فعالیتیم است. مثلاً قبلاً در هر چندسال، یک مددجوی زیر ۱۸سال باردار به من مراجعه می‌کرد ولی در این پنج‌ماه، من حداقل چهار مددجوی باردار زیر ۱۸سال داشته‌ام. جای دیگری که کار می‌کردم مادر باردار مصرف‌کننده کم داشتم، شاید دوه‌سه مورد. ولی در این پنج‌ماه، دوازیمان داشته‌ام، یعنی ارجاع به اورژانس دادیم و یک ساعت بعد زایمان کرده‌اند. بیشتر آنها می‌گویند از شوهران صبیغه‌ای‌شان باردار شده‌اند ولی به هر حال ما اینجا از آنها مدارک هویتی نمی‌خواهیم و نمی‌دانیم آنها واقعا از چه مردانی باردار می‌شوند. خشونت در میان آنها بسیار زیاد است. بارهاتعریف می‌کنند که داشتم از فلان خیابان رد می‌شدم و آقایی به من حمله کرد. کسی که در خیابان زندگی می‌کند، بدترین‌ها را دیده و تجربه کرده است. آنها اصلاً خیلی از خشونت‌ها را حس نمی‌کنند، مثل کتک و لگد خوردن. مادری را اینجا دارم که از صبح خانه‌های مردم را نظافت می‌کند و پسر معتادش با کتک همان ، ۵۰هزار تومان را می‌گیرد برای مواد.» علیزاده می‌گوید زنان مرکز، به حمایت‌های مختلفی نیاز دارند. «آنها چه گوشت بریان بخورند چه عدسی، روزگارشان می‌گذرد. آنها حمایت اجتماعی می‌خواهند. همه دنبال کارند. مطمئتم خیلی از ما در مغازه‌مان یک نفر مای خواهیم که نظافتی‌کند یا در ادار‌های منشی می‌خواهیم، می‌شود از برای بچه‌ودیافته‌ها آنها را انتخاب کرد. قبول دارم که این آدم‌ها خطرات‌شان زیاد است، ریسک کار کردن با آنها بالا است ولی بالاخره یک جایی باید به زندگی عادی وصل شوند. اینجا آن‌قدر که نیاز به حمایت اجتماعی است، به حمایت مادی نیاز نداریم.»

محبوبه خانم دوست دارد برگردد خانه

محبوبه خانم شصت‌ساله است. بچه‌های محبوبه خانم او را نمی‌خواهند. ۱۱سال پیش که شوهرش مرد، او ماندند و یک خانه دلش به همین خانه صدمتری خوش بود. تنها می‌نشست در خانه و غصه می‌خورد. غصه تنهایی. محبوبه خانم دیگر آن چهاردیواری را هم ندارد. امسال برای اوسال سختی بوده. از پیشامدهای عمومی که او در تلویزیون دیده و غصه خورده اگر بگذریم، بچه‌هایش غصه تازه‌ای برایش درست کرده‌اند. خانه‌اراز او گرفته‌اند و در خانه‌هایشان رابه‌رویش بسته‌اند. محبوبه خانم چند روز اوال را که بی‌خانه شد، خانه دوست و آشنا ماند و بعد دید دیگر جای ماندن نیست. آمد بیرون. یک روز پاییز بود. در خیابان‌ها نگاه‌و گشت تا رسید به میدان شوش. آمد قدر کاسه و بشقاب و لیوان و نخود و لوبیا نگاشت که سرش گیج رفت. نشست گوشه خیابان، نفس تازه کند. نفسش هنوز سر جایش نیامده، مامور پلیس به او گفت که باید از آنجا بلند شود و برود. محبوبه خانم سرد در دلش باز شد و به‌مامور گفت جایی ندارد که برود. راه مرکز را آن مامور نشان محبوبه خانم داد. محبوبه خانم خوشحال شد و مرکز را در قلب پارک شوش پیدا کرد. بعد هم آمد گوشه خوابگاه ۴۰ نفری که ویژه زنان بدون آسیب است، یک تخت گرفت. بغض اما هنوز همنشین اوست و راه گلویش را روی گشتی از زندگی می‌بندد. محبوبه خانم نگاهی به اطراف می‌اندازد، پتوی پلنگی را روی پایش جا می‌کند و می‌گوید بچه‌هایش خانه را گرفته‌اند و بین خودشان تقسیم کرده‌اند. می‌گوید سهم او را هم نداده‌اند و حالا هم نمی‌دانند او کجاست. محبوبه خانم این روزها با بقیه هم‌تختی‌هایش می‌رود پیاده‌روی. او پیاده‌روی رادوست ندارد. پیاده‌روی با بقیه زن‌ها به‌نظرش خسته‌کننده و ملال‌انگیز است. فکر می‌کند یکی از همین روزها بالاخره یکی از بسرها‌ی‌اش دلش به رحم می‌آید و مادر پیریش را از اینجا می‌برد. حوصله‌اش از اینجا خیلی سر رفته و حرفی ندارد با زنان جوان بزند؛ به‌ویژه آنها که معتادند و هر روز با هم دعویاشان می‌شود. محبوبه خانم می‌داند در یک «خانه امن» است اما دلش خانه خودش را می‌خواهد. مثل نداکه سی‌ودوساله است و نمی‌داند پدر مادرش کجا هستند. او فقط نشانی قبر دو برادرش را دارد که خودشان را به فاصله چندماه کشتند. ندا نشسته روی تخت خوابگاه و به یاد می‌آورد روزهایی را که زن بایشان او و برادرهایش را می‌زد و در حمام حبس می‌کرد. او هنوز وقتی می‌خواهد از آن روزها بگوید، بدنش درد می‌گیرد. بعدش هم که گرفتار شوهر معتادش شد، او بعد جدایی، دست بچه‌شان را گرفت و گم شد. نداسه‌سال است بچه‌اش را ندیده؛ بعدش هم که مادرش شوهر کرده و رفته به یک خانه دیگر، او دیگری جایی برای رفتن نداشته. آمده اینجا و با یکی از مرده‌های معتاد پارک دوست شده. مرد خفت‌گیر است و هر روز ندار انداز تهدید می‌کند که اگر او را ول کند، سرش را بیخ تا بیخ می‌برد. ندا این روزها خیلی می‌ترسد و همین امروز هم یک گروه ۲۰ نفره روانشناس داوطلب برای کمک به زن‌ها به مرکز آمده‌اند، مدام از آنها می‌پرسد باید چه کند و چطور از دست آن مرد رها شود. سوال‌های نادابی جواب است. هنوز کسی درست نمی‌داند باید به او چه بگوید. ندا خسته است و دلش می‌خواهد برود خانه خودش زندگی‌کند و صبح‌ها تا لنگ ظهر بخوابد و بعد غذایی‌اش را خودش درست کند و بخورد. او نیاز به آرامش دارد؛ مثل سمیه، غزل و مهتاب که آنها هم معتاد نیستند اما جایی برای رفتن ندارند و ندارا دوره کرده‌اند و به‌او می‌گویند گریه نکند. می‌گویند گریه فایده ندارد. می‌گویند باید قوی بود. یک زن قوی. 📌

